



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بها، ولد، زندگی و عرفان او

مقدمه

هلموت ریتر و فریتس مایر از نام‌آوران ایران‌شناسی هستند که عمر خود را در راه تحقیق عرفان اسلامی سپری کردند. آثار ریتر در باره عطار برای فارسی‌زبانان و دیگر محققان آشناست. کتاب بها، ولد زندگی و عرفان او از آثار ارزشمند مایر است که به تازگی به همت دکتر مریم مشرف به فارسی ترجمه شده است. آنچه می‌خوانید حاصل نشست است که با حضور مترجم کتاب، دکتر توفیق سبحانی و دکتر سید محمود یوسف نائی برگزار شده است.

■ مریم مشرف: از من خواسته شد که درباره فریتس مایر مطالبی

را بگویم، البته در مقالات متعددی که در روزنامه‌ها درباره فریتس مایر به چاپ رسانده‌ام سعی کرده‌ام تا جایی که ممکن است مقام علمی فریتس مایر را روشن کنم. اکنون باید ببینیم چه اتفاقی در جهان افتاده که چشم جهانیان و محققان تا این اندازه متوجه عرفان ایران است. به عقیده من بر هر فرد ایرانی لازم است که بر این موضوع مکث کند و از خود بپرسد که من در این گنجینه چه دارم و چرا محققان دنیا، افرادی چون پل کراوس، هلموت ریتر، نیکلسون، فریتس مایر، برتلس و پاینس و... متوجه این گنجینه هستند.

چه بسیار مؤسساتی که تنها برای بررسی یکی از زوایای عرفان ما دایر می‌شوند و ما خودمان بسیاری از بزرگانمان و قله‌های عرفانی‌مان را به درستی نمی‌شناسیم و حق مطلب را درباره آنها به درستی ادا



گنجینه مطالعات فرهنگی



او را خوانده‌ام و از بهترین نویسندگان ما در سلاست و شیرینی کلام چیزی کم ندارد و در نکته‌سنجی، غیر از تحقیقات گسترده‌ای که به همراه هلموت ریتز در زمینه نسخه‌شناسی سال‌ها در کتابخانه‌های استانبول و ترکیه انجام داده، دکترای فلسفه خود را از دانشگاه بازل سوئیس گرفت. بنابراین سخن گفتن درباره چنین کسی در این مجال اندک، وظیفه خطیر و دشواری است که برعهده من گذاشته شده است. چرا که نمی‌شود تکلیف برخی از انسان‌ها را با یک کلمه مشخص کرد و گفت مثلاً فریتس مایر عالم فلسفه است، شعرشناس و زبان‌دان است. آدمی که فقط یک جرقه‌اش شده یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای درباره دال و ذال فارسی. درباره چنین کسی که این چنین بر فرهنگ کشور ما احاطه دارد و زوایایی را که برای امثال بنده ناشناس است، او به این دقت نقشة

نکرده‌ایم.

فریتس مایر را از سال‌های دانشجویی شناختم. در حقیقت مایر کسی است که عمر خودش را بر سر فرهنگ ما گذاشته است. او غیر از زبان‌های مختلف شرقی: ترکی، عربی، فارسی (من نامه‌های فارسی

بها، ولد، زندگی و عرفان او

موسسه خانه کتاب شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۲



او به نام دیگران منتشر شود. غیر از این فریتس مایر کسی است که تحقیقاتش در زمینه حکمت و کلام و عرفان ما، ابعاد بسیار وسیعی دارد. او وقتی از یک اثر سوررئالیستی مثل معارف، که پدر مولانا نوشته، یک منظومه فلسفی فکری بیرون می کشد، شوخی نیست. منتقدان قرن بیستم بسیار کوشیدند تا بتوانند ردپای فلسفه های قرن هجده و نوزده، فلسفه های شوپنهاور، لایب نیش را از آثار شاعران دوره های بعد بیرون بکشند اما به سادگی نتوانستند.

یک شاعر، یک هنرمند، زمانی که قلم به دست می گیرد، زمانی که ناخودآگاهی خودش را روی کاغذ می آورد، فقط یک فرد نیست. امروز ما با دستاوردهای فروید، یونگ و دستاوردهایی که در زمینه علوم روان شناسی و جامعه شناسی به طور کل داریم، می دانیم که یک فرد، بیش از یک فرد است. یک فرد، یک نشانه است در یک متن. فریتس مایر نه آن نشانه، بلکه آن متن را برای ما تجزیه و تحلیل کرده. آن متنی که بهاء ولد در آن یک نشانه شده است. متنی که سوررئالیسم کتاب معارف بر آن دلالت دارد، یعنی گنجینه های فکری دوران خودش. ایجاد ارتباط بین حوزه های فکری گوناگون کار هر کسی نیست. هر کس ممکن است اگر یک عمر زحمت بگذرد در نهایت در یک شاخه بتواند

جغرافیای ذهنی اش را ترسیم کرده، چه می توانم بگویم. علاقه مندان را به مقدمه کتاب ارجاع می دهم و فقط همین قدر می گویم که این قلم، قله ای است که بر بسیاری از قله های دیگر اشراف دارد و آنها را پوشش داده است. تحقیقی که درباره مهستی گنجوی دارد، درباره معروف ترین شاعره زن ماست. او در حدود پنجاه سال پیش تحقیقی درباره این شاعر منتشر کرد که هنوز که هنوز است هر کس هر چه درباره مهستی نوشته فقط رونویسی و تقلید از مایر است. افراد بسیاری که نمی خواهم اسمشان را بیاورم مترجمانی را استخدام کرده اند و حاصل کار مایر را به نام تألیف خود چاپ کرده اند.

تا کی باید این دزدی ها در کشور ما ادامه پیدا کند. چرا ما نباید به این موضوع حساس باشیم؟ این ارج و قرب ما را بالا نمی برد، برعکس. تحقیقی که فریتس مایر درباره نجم الدین کبری انجام داده، فقط یک اسم نیست. مهستی فقط یک اسم نیست. در حقیقت تاریخچه شعر ما را از پیش از اسلام، از گائاهای کاویده تا اواخر قرن پنجم و تمام زمینه های فکری و فلسفی و زمینه های فرهنگی اش را بررسی کرده است و بجز نسخه دیده. برای پیدا کردن صورت صحیح یک ریاضی تک تک قبرهای اصفهان را گشته و این درست نیست که نمره تلاش

متخصص بشود، اگر خدایاری اش کند. اما شخص باید خیلی مهارت و تسلط داشته باشد تا بتواند در حوزه‌های مختلف متخصص بشود و رابطه بین آنها را طوری کشف کند تا به یک نظام فکری دست یابد. ما افراد بسیار انگشت‌شماری داریم. برای مثال می‌توان به فروزانفر اشاره کرد. فریتس مایر آن قدر برای فروزانفر احترام قائل است که در صفحه اول کتابش، پنج بار نام او را آورده است. فروزانفر کم کسی نیست. احتیاجی نیست از سواد و دانش او چیزی بگویم، او در میاحثی که می‌دانست، زیسته بود. با این همه زمانی که یکی از معروف‌ترین شاگردانش، دکتر شفیع کدکنی از فروزانفر می‌خواهد که نظام فکری مولانا را ترسیم کند - کاری که شاگردان هگل درباره او کردند - فروزانفر - دوست بنارم بگویم که - شانه خالی می‌کند. اما به هر حال این کار هرگز انجام نمی‌گیرد. برای این نظام فکری یک شخص، کار ساده‌ای نیست. کاری است که فقط نیاز به علم ندارد، بی‌نوع تنها هم برایش کافی نیست. کاری که فروزانفر درباره خود مولانا توفیق نداشت یا عمر یاری اش نکرد - شاید اگر زنده می‌ماند - این کار را می‌کرد، به هر حال این کار انجام نشد، فریتس مایر درباره پدر مولانا این کار را کرده است. یک انسان ذهنیتش چه ابعدی می‌تواند داشته باشد؟ ما همین که حرکت می‌کنیم، فلسفی حرکت می‌کنیم. امروزه علوم زبان‌شناسی، فلسفه زبان و تنگنشتاین، دید و نگاه ما را نسبت به جهان عوض کرده‌اند. ما بدون اینکه خودمان بدانیم از نشانه‌هایی استفاده می‌کنیم که متعلق به حوزه‌های فکری مختلف است، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، این زبان تفکر ما را ساخته است. این زبان به تفکر ما شکل داده است. بررسی ذهنیت یک شخص یعنی بررسی همه اینها، همه آن مواردی که زبان و تفکر او را شکل داده است. فریتس مایر در لایه‌لای این نشانه‌ها گشته و نظام فکری بهاء ولد را برای ما ترسیم کرده است. نظامی که خود بهاء‌ولد از آن خبر نداشته است. فریتس مایر از یک اتمیسم صحبت می‌کند، نظام اتمیستیک در اندیشه اسلامی. امروز در دنیا کسانی هستند مثل ولفسون، مثل پائینس که کتاب‌هایی درباره اتمیسم اسلامی نوشته‌اند، کسانی هستند که اینها را کاویده‌اند و به یک فلسفه جزگرایانه رسیده‌اند. خوب ما جزء لاینجزا، جوهر فرد و... اینها را در اندیشه‌های کلامی مان و حتی در قرن‌های بعد، داشتیم، اما نظامش را کسی ترسیم نکرده است. امروز یک نظام اتمیستیک در اندیشه عرفانی ما ترسیم شده است به همت محققانی که در پرتو علم و دانش و دقت و هوشیاری و پشتکار در این متون کاوش

کرده‌اند و حاصل زحماتشان را حاضر و آماده در اختیار ما گذاشته‌اند. ما باید سیاست‌گذار باشیم که کاری که ما باید می‌کردیم، آنها برای ما انجام داده‌اند. این اتمیسم اسلامی که تقریباً یا بحث‌های کلامی اواخر قرن دوم آغاز می‌شود، در کلام اشعری و بسیاری از متفکران چون غزالی، ردیاهایی دارد و به عنوان یک میراث در زبان و تفکر، به دست بهاء ولد می‌رسد. فریتس مایر مقایسه بسیار زیبایی بین جزء‌گرایی یا اتمیسم بهاء ولد و اتمیسم لایب نیتس، فیلسوف اواخر قرن هجدهم اروپا، انجام می‌دهد. بسیاری از اندیشه‌هایی که ما می‌بینیم ریشه در شرق دارد. مثلاً ما فکر می‌کردیم فقط داتته افکارش را از مولانا گرفته، الان می‌بینیم که قضیه خیلی وسیع‌تر از اینهاست و غرب خیلی به ما مدیون است. کار از مولانا و... فراتر است. ما در طول جنگ‌های صلیبی میراث بسیار گرانبهایی را از طریق ترجمه‌ها، در اختیار اروپاییان گذاشتیم. اما خود بهاء ولد اصلاً در این عوالم نیست. پدر مولانا یک شخصیت استثنایی است. او در بند این‌که نباید برای عرفان و افکارش یک نظام فکری تلویح کند، ابدأ نیست. او به شیوه جریان سیال ذهن، افکار خودش را روی کاغذ آورده است.

بسیاری از نوشته‌های او را فروزانفر مواعظ نامیده است. فریتس مایر این نظر را رد می‌کند. او عقیده دارد این سخنان خصوصی‌تر از آن است که بتوانیم آنها را مواعظ بنامیم. اینها مواعظ نیست، اینها یادداشت‌های فردی است و از این نظر کتاب بهاء ولد یک اثر منحصر به فرد است. چرا که تجارب روحانی و تأملات فردی یک عارف را در اثری منحصر به فرد و یگانه در اختیار ما می‌گذارد. ما دیگر مثل این نداریم. ما کتاب دیگری نداریم که تأملات فردی یک عارف و جالی را که داشته بنویسد. بله، بسیاری حالشان را نوشته‌اند، نجم‌الدین کبری تعامش از احوال عارف گفته است اما او توجه داشته که مریدانش این را می‌خوانند، جریان سیال ذهن نیست، مطلقاً سوررئالیسم نیست. در بعضی موارد گفته که اگر ما این را در جامعه عقلانیت قرن بیست و یکم قرار بدهیم، به نظر ما سوررئالیستی خواهد بود. اما او اندیشه کرده و نوشته است. دیگران هم اندیشه کرده‌اند و نوشته‌اند و ناخودآگاهی بر آن غالب نیست. معارف بهاء ولد تنها کتابی است که به طور جامع و کامل از قلم یک عارف برای ما به جامانده که ناخودآگاهی خود را روی کاغذ آورده و تأملات خودش را بی‌آنکه قصد تعلیم داشته باشد، نوشته است و از این نظر بسیار اهمیت دارد. حالا از الان به بعد است که زبان دانان و

منتقدان ما، ادبیات‌شناسان ما باید بیابند و روی یک اثر منحصر به فرد سوررئالیستی که از قرن ششم برایمان باقی مانده مطالعه کنند. چون در اوایل قرن هفتم، بهاء ولد فوت کرد، خوب ما شطحیات بسیاری داریم مثل شطحیات بایزید، درست است که سوررئالیستی و عوالم روحانی است و در کفه ترازوی عقلانیت قابل سنجش نیست، اما اینها یک کتاب نیست و بایزید قلم به دست نگرفته تا اینها را بنویسد، اینها نقل قول‌هایی است که از طریق **کتاب النور**، **معراج نامه** بایزید و عطار به دست ما رسیده است. نمی‌شود اسم کتاب روی آن نهاد و آن را به بایزید منسوب کرد، همچنین شطحیات دیگر عارفان. **معارف بهاء‌ولد** از این نظر که یک اثر سوررئالیستی است، منحصر به فرد است.

بنابراین، از دو دیدگاه کتاب **بهاء‌ولد** فریتس مایر اهمیت دارد. اول اینکه فریتس مایر موفق شده از دل یک اثر سوررئالیستی یک نظام فکری - فلسفی بیرون بکشد بی‌آنکه در این زمینه ادعای کمال کرده باشد.

او آن قدر فروتن است که با اینکه در حوزه مولوی‌شناسی سطری را ناخوانده نگذاشته می‌گوید اظهار نظر درباره شباهت‌های پدر و پسر در حیطة تخصص من نیست. تواضع او نمی‌گذارد. چون برای کلام خودش ارزش قائل است. شأن علمی کار خودش را می‌داند و می‌شناسد. این حوزه را به دیگران واگذاشته، به کسانی که حالا می‌خواهند در این اثر تحقیق کنند و این شباهت‌ها را کشف کنند. [هنوز هیچ چیزی نشده، پایان نامه‌هایی درباره این شباهت‌ها براساس کتاب مایر می‌نویسند. چون خطوطی را در اندیشه پدر ترسیم کرده که تا به حال نامکشوف بود و حالا جای تحقیق دارد.]

اما بعد دومی که باید به بهاء‌ولد پرداخت، بعد زبانی است که مایر در مقدمه اشاراتی به چرخش‌های زبانی و خیزش‌های فکری بهاء‌ولد دارد که قلم توسنی می‌کند و کلام گسسته می‌شود، ببینید چقدر سخت است که از درون چنین اثری، یک نظم منسجمی را بیرون بکشید. شما می‌توانید از ابعاد دیگر، از ابعاد هرمنوتیکی هم آن را بررسی کنید. من بسیار خوشحالم از اینکه این کتاب چاپ شده است. نه به این خاطر که من توفیق آن را داشتم که مترجم آن باشم، نمی‌گویم از این بابت ناراحتم، از این بابت هم خوشحالم. اما خوشحالی اصلی من از این است که استاندارد تحقیق در کشور من بالا می‌رود و چاپ چنین کتاب‌هایی باعث می‌شود که اهل قلم، اهل علم، دانشجویان و... وقتی می‌خوانند، بفهمند که تحقیق یعنی این. محقق شدن یعنی این. نه اینکه هر مشق کلاسی را تحقیق بنامند. بعد از جهت دیگر خوشحال هستم که پدر مولانا از سایه بیرون آمده و با همه نورانیت و درخشندگی خودش در جامعه ما مطرح شده و در ذهن ما، عارفان ما شاخه‌های متعددی دارد. من نمی‌خواهم به تفصیل وارد این مسئله بشوم. اما فریتس مایر در مقالات متعددی که عارفان ما را کاویده، مقاله‌ای به نام «پایان صوفیسم کلاسیک» دارد که تا قرن پنجم عارفان ما را ریشه‌یابی می‌کند. محققان خارجی به طور کلی نگاه می‌کنند، البته در ایران هم زحمات بسیاری کشیده شده، زحمات دکتر غنی، دکتر زرین کوب، استاد همایی و... اینها را نباید نادیده گرفت. اما این جلسه درباره فریتس مایر است. حق آن افراد را نادیده نمی‌گیریم اما چون فرصت نیست از زحمات آنها می‌گذریم. ما یک خورشید نورانیت در خراسان داریم. این خورشید

نورانیت پرتوافشان است. بسیار دانه‌ها در این خاک فرهنگی شرق است که این خورشید بر آن می‌تابد. دانه‌های مانویت، مسیحیت، فرهنگ هندی. آنچه استاد فقید عبدالحسین زرین کوب به نام مرده‌ریگ باستانی در **جست‌وجو در تصوف** از آن یاد می‌کند و تعبیر دکتر غنی را دوست دارم بگویم که عرفان و تصوف چون دریایی است که جویبارهای بسیاری به آن می‌ریزد. تفکیک آب‌ها از هم سخت است وقتی به دریا ریخت، دشوار است بگویم این قطره به کدام جویبار تعلق داشته است. جویبار عرفان‌های گوناگونی که در این مرز و بوم در طول تاریخ وجود داشته، از عرفان هندی که استاد بایزید، سندی به نوعی در انتقال آن دخالت داشته، عرفان زرتشتی که استاد پورنامداریان در کتاب **رهز و داستان‌های رمزی** آن را کاویده‌اند. عرفان مسیحی که به نوعی در خود مانویت متجلی است. ما همه این بذرها را داریم و بعد یک دفعه باران رحمت عرفان اسلامی، آنها را بارور می‌کند و از آن درخت بسیار شکوفایی می‌سازد. چه ویژگی‌ای در عرفان این قلمرو هست؟ چرا هر کسی که از این ناحیه برمی‌خیزد، متبسم است؟ چرا عرفان این ناحیه شادی‌بخش است؟ چرا این قدر روح‌بخش است؟ اینها چه داشتند و در وجودشان چه می‌دیدند؟

فریتس مایر یک بخشی دارد که فقط شادی و مزه را در عرفان بهاء‌ولد کندوکاو می‌کند. در عرفان خراسانی البته ما امثال خرقانی را داشته‌ایم که غلبه احوال‌شان حزن است اما نسبت به عرفان ناحیه غرب ما، صبغه شادی دارد. ما در ابوسعید ابوالخیر این شادی را می‌بینیم که می‌گوید خوش بودن فریضه است. این نشاط و حیات تماماً در **معارف بهاء‌ولد** متجلی و منعکس است و بسیار هم مورد توجه فریتس مایر بوده است. وجه شاد عارفان ما، وجه زندگی بخش عارفان ما و آن قسمت عاشقانه‌اش، دقیقاً چیزی است که ما خیلی به آن احتیاج داریم. عارفان در پرتو تجارب روحانی می‌خواهند به شادی نزدیک شوند، نه غم. این چیزی است که جامعه ما به آن نیاز دارد. از این جهت هم کتاب **معارف** بسیار قابل توجه است. من فقط چند کلمه‌ای از کلام بهاء‌ولد درباره روح ذرات و جان ذرات و شادی و نشاط ذرات می‌خوانم. این چند جمله را فقط برای این می‌خوانم که با صحبت من درباره اتمیسم بهاء‌ولد ارتباط دارد و تا حدی به شما ذهنیتی می‌بخشد که منظور از جان داری ذره چیست. در صفحه ۲۶۷ آمده است، البته این نمونه است چون سراسر این کتاب پر از نغمه شادی است: «این همه از اثر مژه عشق است و زندگی‌ها همه از عشق است. باز نظر کردم هیچ زندگی از خوشی و مژه عشق قوی‌تر نیافتم. خوف جلال و خوف عبودیت و تعظیم الله همه از بهر مژه شهوت و خوشی رسانیدن الله است. اکنون هیچ اثر الله قوی‌تر از عشق نیامد و عجیب‌تر از عشق نیامد و زندگی قوی‌تر از عشق نیست... در آن وقت که غنچه جمادات و اجزای من و کوه‌ها شکفته می‌شود و حیات‌ها و عجایب‌ها و صورت‌های نغم مختلف در وی پدید می‌آورد، الله، گویی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می‌آیند. دسته‌های گل گوناگون پیش نظر من می‌آرند و حوران صور را دست گرفته به سلام من می‌آرند و باز چون به جمادی و گرفتگی محبوس می‌شوم، گویی شیاطین چون کوه پیش من می‌ایستند.»

شکفته شدن ذرات کوه، شکفته شدن ذرات جماد، چیزی است که مولوی در **مثنوی** بارها به آن اشاره کرده است.

را به ایشان تبریک می‌گوییم .

اما وقتی این کتاب را خواندم ، مقدمه فروزانفر را بر معارف سلطان ولد بهتر فهمیدم . من از ۱۹۶۹ ، با مولوی و آثار او سرگرم هستم . شاید سه بار مقدمه مرحوم فروزانفر را بر معارف خوانده بودم . وقتی نوشته مایر را خواندم ، فهمیدم که مقدمه فروزانفر چه عظمتی دارد و با چه دقتی نوشته شده و این کتاب برای من از این نظر مهم است که خود مولانا نورانی‌تر می‌شود . مرحوم فروزانفر در مقدمه مثال‌هایی آورده‌اند که به‌اولاد در معارف چنین گفته و مولانا در مثنوی چنان گفته است . این موارد بسیار کم است . شاید سی مورد بیشتر نیست . اما موارد تشابه بسیار زیادتر از این مقدار است و البته مرحوم فروزانفر در یک مقدمه سی یا چهل صفحه‌ای نمی‌توانست بیشتر از آن اشاره کند ، حالا که به این نکته اشاره شد ، برای من این سؤال پیش می‌آید که برای یک آلمانی چه حالی دست داده ، چه نظام آموزشی‌ای در آن کشور حاکم بوده که مایر بیاید زبان چهارم ، زبان پنجم را طوری بفهمد که دست مرا بعد از چهل سال بگیرد و بگوید که آن خواننده‌های قبلی تو مفهومی چنین بود ، نه آنکه تو ۲۵ سال پیش فهمیده بودی . این برای من واقعاً مایهٔ اعجاب است . من با مایر از ۱۳۵۹ آشنا شدم . هنگامی که ترجمه الهائم الخائف من لومة اللائم نجم‌الدین کبری را در کتابخانه‌ای پیدا کرده بودم از مترجمی به نام موفق بن مجدالخاصی که بعد دنبالش گشتم و متوجه شدم که مترجم از فراریان یورش سپاه مغول بوده ، از خوارزم به خراسان که اشاره شد مرکز نور است ، آمده و پیروان نجم‌الدین برایش احترام شایانی قائل شده‌اند . بعد این مترجم چون از یورش سپاه مغول گریخته بود ، چیزی از دنیا به همراه نداشته ، که به عنوان قدردانی از پذیرایی صوفیان کبروی به آنها بدهد و چون دیده زبان اصلی کتاب برای آنان مفهوم نیست ارتجالاً این کتاب را برای آنان ترجمه کرده است .

خودش هم می‌گوید که ارتجالاً آن را ترجمه کردم . ترجمه آن به زبانی شیوا و رساست . من دنبال آثار دیگر نجم‌الدین می‌گشتم که به فوائح الجمال و فوائح الجلال نجم‌الدین برخوردیم که فریتس مایر آن را در ۱۹۵۷ تصحیح کرده و به چاپ رسانده است . در آن کتابی که من چاپ کرده بودم نام فریتس به صورت فریتز آمده بود ، لاتین آن درست بود اما فارسی‌اش به صورت نادرست فریتز چاپ شده بود . این یکی از کتاب‌هایی است که دربارهٔ مراتب عرفان است . در این کتاب واقعاً نکات بسیاری شایان دقت هست .

از جمله نکات قابل توجه در کتب صوفیان ، تفاسیر مندرج در لابه‌لای آنهاست . اخیراً در کتابی به نام مکتب تفسیر اشاری که ترجمه کردم ، به این نکته بیشتر پرداختم .

از گفته‌های دکتر مشرف موضوع جدیدی دستگیرم شد ، تفسیر در معارف سلطان ولد . سلطان ولد آیات قرآنی را از دیدگاهی غیر از آنچه در تفاسیر صوفیه هست ، مطرح کرده و با این کتاب راهنما که ترجمه شده می‌توان یک رساله بسیار جامع در این زمینه فراهم کرد . باز این را تکرار می‌کنم که بیشتر مطالب به بهاء ولد و آثار او مربوط باشد .

استاد فروزانفر می‌گوید وقتی من سه جزء معارف را آماده کردم ، شنیدم این کتاب جزء چهارمی دارد که در موزه مولانا در قونیه است . آن زمان مرحوم مینوی در ترکیه بوده است . از ایشان خواستم که عکس آن جزء چهارم را که متأسفانه تاریخ ندارد – چون ابتدا و انتهای آن افتاده

■ **توفیق سبحانی:** غمی در دلم بود از دو ماه پیش که مراسمی برای پروین اعتصامی گرفته شد . برای خانمی که در ۳۵ سالگی فوت کرد ، خانمی که اشعارش همان روزها در امثال و حکم مرحوم دهخدا وارد شد و آن زمان برای مردم این سؤال مطرح بود که این پروین که گاهی در هر بیتش دوتا مثال درج شده است ، کیست . در ذهن خود می‌گشتم که در آن محدودهٔ تاریخی به جز پروین چه کس دیگری را داشتیم؟ گشتم و زنده یاد دکتر فاطمه سیاح را یافتم . او به ظاهر چهل و پنج سال زندگی کرد ، ولی پانزده سال آخر عمر را مبتلا به دیابت بسیار شدیدی بود و در واقع آن پانزده سال جزو عمر این خانم شمرده نمی‌شود . و حدوداً سی سال از ۱۲۸۱ تا ۱۳۲۶ این خانم حیات فعال داشته است . او چندین زبان می‌دانست .

من در آن روزگار او را نمی‌شناختم ، فقط وقتی مدرسه‌ای به نام او دیدم ، آن موقع از خودم سؤال کردم که این فرد کیست که اولیای وزارت



فرهنگ وقت ، این خانم را شایسته تشخیص داده و مدرسه‌ای به نامش کرده‌اند . بعد خیلی جستم و چیزی جز مقالات او دربارهٔ فردوسی نیافتم . یک مقاله با عنوان «شاهنامه از دیدگاه خاورشناسان» نوشته است . این مقاله ، محتوایی دارد که جز او و جز مرحوم دکتر زرین کوب و شاید یکی دو نفر دیگر نمی‌توانست چنین مقاله‌ای بنویسد . من خوشحالم ، این کتاب فریتس مایر را خواندم و به حواشی و توضیحات کتاب نظر انداختم ، تخمین زدم که مترجم کتاب اگر چهار ساعت برای ترجمهٔ این کتاب وقت صرف کرده‌اند یک ساعت آن صرف متن شده و سه ساعت صرف تهیهٔ پاورقی کرده‌اند ، یعنی مطالب گوناگون را از نسخه‌های خطی پیدا کردن ، کار آسانی نیست .

از روزی که این کتاب را خواندم ، از آن غم دوماهه آرام‌آرام دور می‌شوم و خوشحالم که دکتر مشرف در سنین جوانی کارهایی ارائه می‌کنند که از مردان سالمند هم به سختی ساخته است . من این ترجمه

من در پایان به دکتر مشرف دست مریزاد می گویم و برای ایشان موفقیت بیشتری آرزو می کنم .

■ **سید محمود یوسف ثانی**؛ من به دو - سه نکته درباره خود کتاب **بها و ولد** اشاره می کنم . شاید با خواندن این کتاب بود که برای من خواندن کتاب **معارف** معنا دار شد . به همین جهت ابتدا می خواهم درباره کتاب **معارف** سخنی بگویم . همان طور که اشاره شد کتاب **معارف** در بین کتاب های عرفانی اسلامی ، به خصوص کتاب های عرفانی فارسی زبان کتاب منحصر به فردی است . از این حیث که برخلاف سنت محیی الدینی و بعد از او که در حوزه های دینی و مذهبی ما کتب عرفانی را بیشتر با آن صنف آثار می شناسند و به عنوان کتاب های عرفان نظری از آن یاد می شود ، از نوع عرفان کاملاً تجربیدی و ذوقی و موجدیدی به سیاق عرفان قبل از ظهور ابن عربی است . خوب شاید ما عرفای بسیاری قبل از ابن عربی داشتیم - در قرون

است - تهیه کنند و نسخه تهیه می شود و به تهران می آید . مرحوم فروزانفر آن را به یاری مرحوم دکتر یزدگردی رونویسی می کند اما می گوید چون کلمات منقوطة نبود ما این نقطه ها را از خودمان گذاشتیم ، و نمی دانستیم درست است یا نادرست . به دلم افتاد که به قونیه برویم و از نزدیک آن نسخه اصلی بدون تاریخ را که ظاهراً جزء چهارم هم هست و ظاهراً حدود ششصد و هفت نوشته شده ببینیم و رفتیم .

راهنمایی آنان را شخصی به نام محمد ثوندر به عهده داشت . این شخص را من از نزدیک می شناسم ، تقریباً مثل استاد ایرج افشار ماست . کتاب شناس بزرگی است . سال ها رئیس موزه مولانا در قونیه بوده ، ایشان راهنمایی کردند ، توضیحاتی به فروزانفر درباره ساختمان آرامگاه دادند و سرانجام نسخه را ارائه کردند . می دانید که **معارف** کتابی است که «لا یزال» در دست مولانا بوده . استاد فروزانفر کلمه «لا یزال» را به کار برده است . ما می گویم دائم ، نمی گویم لا یزال . اما بعد من دیدم که افلاکی در **مناقب العارفین** گفته است که معارف از قول مولانا نقل می کند که «در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ را مطالعه می کردم و لا یزال در آستینم بود .»

وقتی شمس وارد قونیه می شود ، مولانا را از ادامه مطالعه **معارف** باز می دارد . من فکر می کردم که آن نسخه که مولانا مطالعه می کرده کجاست؟ کهن ترین نسخه که به آن مباحث کم رسیده ام ، ظاهراً از ۷۴۷ هجری است . یعنی قدیم ترین نسخه ای که مورد استناد و استفاده مرحوم فروزانفر بوده متعلق به ۷۴۷ است و دیگری از قرن دهم است . آن نسخه ای که دست مولانا بوده نمی توانسته نسخه ۷۴۷ باشد ، پس آن نسخه کجاست؟ و بخشی از آن نسخه جزء چهارم است و شاید اجزاء پیشین آن هم روزی در یکی از کتابخانه ها در خانه های شخصی قونیه به دست آید که به قلم دیگری اضافه شده است و در اصل کتاب اینها به قلم ریزتر از قلم اصل و با مرکب سرخ است . مرحوم مینوی در نامه ای به مرحوم فروزانفر نوشته تغییرات و تبدیلات به خط مؤلف است . مرحوم فروزانفر احتمال داده که به خط شریف مولانا است . این همان نسخه ای است که مولانا «لا یزال» در دست داشته است .

مرحوم فروزانفر با تلاش مناوم جزء چهارم را پیدا کرد . نکته خیلی جالب در بخش چهارم آن است که در ۳۷ ورق اول در بین سطور و گاهی در حواشی ، عباراتی یافتیم .

با چاپ این کتاب هم ما ایرانی ها یک گوهر را یافتیم . اما به معنن آن که پدر باشد و نتیجه آن که پسر باشد ، خیلی توجه نکردیم . ما در ایران مولانا را می شناسیم نه به سلطان ولد پدر زیاد توجه کرده ایم و نه به سلطان ولد پسر . البته سال ها پیش **ولدنامه** پسر را مرحوم استاد جلال الدین همایی با یک مقدمه بسیار جالب و جامع چاپ کردند و دواثر دیگر او با نام **رباب نامه** و **انتها نامه** هم بعدها چاپ شد ، معارف هم به کوشش استاد نجیب مایل هروی تصحیح شد و به چاپ رسید . اما این کتاب ها چنانکه باید مورد حلاجی قرار نگرفت .

این کتاب مایر که خانم دکتر مشرف ترجمه کرده اند به آبخورهای بسیاری از اندیشه های مولوی نور می اندازد . من این کتاب را برای خاطر مولانا و **مثنوی** می خوانم و برعکس این شیوه مطالعه نمی کنم . الان متوجه شده ام که این کتاب را باید در فرصتی مناسب به دقت بخوانم و بعد نوشته های خود را دوباره بازبینی کنم .



سید محمود یوسف ثانی

مقدم بر او - که به این مسائل توجه داشتند و آثارشان مشتمل بر این گونه مطالب است . اما این کتاب چه خصوصیتی دارد که این را از سایر کتاب ها متمایز می کند .

پاسخ این سؤال شاید در این امر نهفته باشد که به گمان من نویسنده و یا اشناکننده این کتاب گویا در نوشتن آن ملاحظه هیچ امری از امور خارجی و بیرونی که معمولاً حاکم بر ذهن و زبان گوینده می شود و آن را در یک سلسله ملاحظات و تقیدات محصور می کند ، نداشته و در نوشتن آن برای بیان تجارب خودش قلم را آزادانه بر کاغذ می گذارد . دیگر اینکه نویسنده در این کتاب بسیار بسیار صمیمی و بی پیرایه است . هیچ نشانه ای از اینکه با خودش و با نوشته اش ریایی می ورزد و یا ملاحظه چیزی را می کند ، وجود ندارد . نکته دیگر اینکه این کتاب بسیار انسانی است . به این معنا که ما آدم ها در ضمیر خودمان و در خلوت خودمان خودگویی های مختلفی داریم درباره مسائل دنیا ، عالم ، خدا ، جهان و رابطه اینها با هم که به بسیاری از اینها در خودآگاهمان هم مجال ظهور نمی دهیم .

این اقتضای تربیت، فرهنگ و فکر ماست و اقتضای تمام حصر و حصارهایی است که از دوران کودکی و بعد هم براساس شرایط اجتماعی بر ذهن و زبان ما حاکم می‌شود. اما معارف بهاء‌ولد از بسیاری از این قیود آزاد است و او در کمال حریت اندیشه می‌کند. البته از مرز زمانه و زمینه خودش به طور کامل نمی‌تواند خارج شود. ولی بسیاری از آن مرزها را درهم می‌شکند و آن خودگویی‌های آزادانه خلوت خودش را به قلم می‌آورد و کتاب معارف حاصل آنهاست. من در میان کتاب‌های دیگری که در عرفان وجود دارد، به چنین کتابی تا به حال برخورد نکرده‌ام که تا این حد صادقانه و آزادانه نوشته شده باشد، خصوصاً در حوزه تجربه عرفانی.

چون توجه دارید که کتاب‌های حوزه‌های علوم عرفانی یا این است که نظام‌های مفهومی دستگاه‌سازی‌های مختلف برای بیان یافته‌ها و مواجید وجود دارد و کسانی یا شروع به مفهوم‌سازی و دستگاه‌سازی درباره یافته‌ها و مواجید کرده‌اند (که اینها بعدها در قالب یک سنت علمی در جامعه ما ظهور کرده است) یا اینکه همان یافته‌ها در لحظه تأمل به قلم آمده و ارائه شده و به صورت یک کتاب تدوین شده است.

کتاب معارف انصافاً کتابی نیست که در پی مفهوم‌سازی و دستگاه‌سازی برای بیان مواجید و یافته‌ها باشد. هر آنچه دیده و تأمل شده، به قلم آمده البته در حوزه مسائل خاصی که محور مسائل عرفان است، به گمانم اگر بخواهیم اصلی‌ترین موضوع کتاب معارف را بیان کنیم راجع به رابطه خدا و انسان است. بنابراین از این حیث کتاب منحصر به فردی است و ما نظیرش را نداریم.

این یافته‌ها هم بسیار شفاف ارائه شده، شاید امتیاز بزرگش این است که از جنبه مفهوم‌سازی که معمولاً درس خواننده‌های رسمی در حوزه‌های علمی عرفان گرفتار آنها هستند، آزاد و رهاست. البته خانم دکتر به جریان سیال ذهن اشاره کردند که امروز بیشتر از این تعبیر استفاده می‌شود. اما آیا جریان سیال ذهن بی‌هیچ پشتوانه علمی، حکمی و کلامی است. یعنی عارف شوریده سری است که اموری را در خود تأمل کرده و به قلم آورده، نه این هم نیست. چون او به هر حال فرد تحصیل کرده و واعظی است. آن هم نه واعظ به معنی امروزی کلمه به همان معنای قرن ششمی کلمه، کسی که تا مقدار زیاد و معتناهی از علوم و معارف را در خود جمع نداشته، نمی‌توانسته یا به منبر بگذارد و در مسند جامعه خطیب باشد. اما او تلاش می‌کند که در بیان آن یافته‌ها، خیلی کم اجازه ورود به این دستگاه‌ها را بدهد.

کتابی با این ویژگی‌ها از سال ۳۳ که چاپ اول آن است، در دسترس ما وجود داشته، اما بنده تا به امروز ندیدم مقاله‌ای راجع به این کتاب مستقلاً نوشته شده باشد، شاید هم برنخوردم. کتاب که دیگر هیچ البته شاید علت اصلی‌اش غلبه و هیمنه عظیمی است که فرزند خودش در قرون بعد داشته و نگذاشته که چهره پدر بیشتر شکوفا و نمایان شود. شانس بزرگی که آورده، این است که یک مستشرق فحل و بسیار دانایی به او علاقه‌مند شده و بنا گذاشته که درباره او کتابی بنویسد. چون اینها هر چند در دسترس ما هستند اما صامت و ساکت‌اند، آنها را به زبان می‌آورند. علاوه بر محتوای اصلی کتاب که بررسی آراء بهاء‌ولد است، تحقیقات جانبی هم در این کتاب آن قدر زیاد است که هر یک می‌تواند باب مستقلی به شمار آید؛ تحقیقات جغرافیایی، زبان‌شناختی، عرفان

تطبیقی و همچنین اشارات بسیار مفیدی که در مورد مقابله و تطبیق و آراء و اندیشه‌های بهاء‌ولد و دیگر عرفای اسلامی که به مناسبت در ضمن کتاب به آنها اشاره می‌شود و آراء و افکار عرفای مسیحی و یهودی که نویسنده خودش متعلق به آن سنت است.

نکته دیگری که در این کتاب به چشم می‌خورد کمال دقت مؤلف است که سعی دارد حتی المقدور از هرگونه پیش داوری و قضاوتی خالی باشد و این متن را به زبان در آورد تا متن خودش سخن بگوید. بدون آنکه دانسته‌ها و پیش زمینه‌های ذهنی در به زبان آوردن آن تأثیر چندانی بگذارد و انصافاً وقتی انسان کتاب را مطالعه می‌کند، احساس می‌کند که وقتی بهاء‌ولد در بخشی مطلبی را گفته و مؤلف توضیح می‌دهد، او نیز می‌خواسته همین را بگوید. مکتون قلبی گوینده ولو به طور ناخودآگاه همانی بوده است که مایر نقل می‌کند و می‌آورد. توجهات عجیب و وافرانی که در مورد متن و اصلاح آن در این کتاب وجود دارد، قرائت فروزانفر را در بسیاری جاها اصلاح و تصحیح کرده که به نظر می‌آید این اصلاح و تصحیح، درست است. گرچه حد ما نیست در این باره بخواهیم قضاوت کنیم.

البته بعضی جاها قطعی است که غلط، مطبعی و چاپی است. اما چون آنها کتاب‌های خودشان بی‌غلط و یا کم‌غلط چاپ می‌شود، فکر می‌کنند که کتاب‌های ما هم دقیقاً همین طور است و هیچ غلطی ندارد. بعضی جاها شاید قرائت فروزانفر نباشد و آن غلطی است که از مطبوعه راه یافته است. اما خیلی جاها هست که تصحیح می‌شود و آن تصحیحات اعمال می‌شود و درست هم است. این کتاب در موضوع خودش هم به عنوان یک مونوگرافی از یک عارف معروف و مهم قرن ششم، کتاب منحصر به فردی است، ولی در هیچ زبانی فعلاً درباره او متن دیگری وجود ندارد.

اشاره‌ای هم به زحمت مترجم بکنم. کسانی که دست‌اندر کار چنین کارهایی هستند عنایت دارند که ترجمه این کتاب‌ها با این همه منابع و اشارات مختلفی که به مراجع مختلف در زبان‌های مختلف دارد، کار ساده و سهلی نیست و به هر حال همت وافرانی به کار بردند که این کتاب را بسیار بسیار خوانا و عالمانه به فارسی برگرداندند. همه آن ملاحظات و تحقیقاتی که مؤلف در حاشیه و متن کرده، همه را سعی کرده‌اند به زبان فارسی منتقل کنند. از این حیث هم باید از ایشان تشکر کرد.

من چند نکته را درباره ترجمه می‌گویم. برای کسانی مثل من که اطلاعاتشان کم است، لازم است که در مقدمه کتاب ذکری از احوال و آثار مؤلف بشود، خانم دکتر به دلیل شدت ظهوری که شخص نویسنده بر ایشان داشته شاید این را بی‌نیاز از آن دانستند. اما به گمان من اگر در چاپ‌های بعدی چیزی افزوده شود، شأن او بیشتر برای ما شناخته می‌شود.

نکته دیگر اینکه در مقدمه مؤلف منطق درونی حاکم بر کتاب توضیح داده نشده است، که این کتاب از کجا شروع می‌کند، چرا از آنجا شروع می‌کند، به کجا ختم می‌کند و چه راهی را در این مسیر طی می‌کند و شاکله کلی و اصلی کتاب چیست؟

مثلاً اگر چیتیک کتابی را در باب افکار ابن عربی نوشته، طریق معرفت عارفانه، این کتاب فصول و بخش‌های کلی منظمی دارد. مثلاً بخش اول، اوتولوژی ابن عربی است. بخش دوم تتولوژی اوست،

بخش سوم کیهان‌شناسی و... نه تنها در آن کتاب بلکه در کتاب دیگری که هم او درباره مولانا نوشته باز آن هم همان طور است. وقتی خواننده شاکله کلی کتاب را نگاه می‌کند متوجه می‌شود که اگر کسی می‌خواست بدان سیاق کتابی درباره بهاء‌ولد بنویسد، شاید طریق تأمل عارفانه عنوان خوبی بود. اما با این حال آن منطق در مقدمه مؤلف و مترجم نیست. اگر مترجم این زحمت را می‌کشیدند و آن منطق درونی حاکم بر کتاب را توضیح می‌دادند بسیار مناسب و بجا بود.

این کار با این عظمت و زحمتی که داشته، جایی ندارد که ما بخواهیم درباره خلل و بعضی مشکلاتش سخنی بگوییم، اما باز هم نکاتی را مطرح می‌کنم چون کار کامل تنها کار خداست.

بعضی عبارات را بنده نمی‌توانم بفهمم مثلاً در صفحه ۲۲۸، جمله این است: «این موازنه به اعتقاد ما تنها به طور مشروط موفق، میان عالم صغیر و کبیر، در سطح الفاظ اگر در نظر بگیریم، انسان را در واقع به طور مستقل در کنار خدا قرار می‌دهد و برای عالم کبیر هدفی دیر و سوای عالم صغیر در نظر می‌گیرد.»

همان ابتدای جمله می‌توانست مقناری ساده‌تر شود. در صفحه ۲۳۲ مطلبی از معارف نقل شده، در ادامه جمله‌ی مایر این است: «کلامی تقریباً غیر قابل درک که حتماً می‌خواهد بگوید که کالبد در بهترین حالت در اجتماعی چون شهر رشد می‌کند.» نمی‌دانم این جمله تقریباً غیر قابل درک که حتماً هم می‌خواهد فلان مطلب را بگوید، نوعی تناقض گویی است.

در صفحه ۲۳۴، سطر چهارم، بند دوم، مفهوم «جزء» که بهاء مانند جزء‌شناسان قدیم به کار می‌برد، دارای معنایی همانند «بخش» است. بسیار خوب، معنای جمله روشن است و از این رهگذر هنگام خواندن گاه مرزهای میان یک بخش ترجیحاً بزرگ‌تر، یا بخشی که غیر قابل تقسیم است، مخدوش می‌گردد. باز شاید بهتر بود این عبارت توضیحی داشت.

در صفحه ۴۴۸ هم آمده: «از شنبه تا چهارشنبه به تعلیم و تدریس مباحثی درباره قواعد و احکام اسلامی می‌پرداخت و پرسش‌هایی درباره مجاز و غیر مجاز را پاسخ می‌گفت». البته معنا روشن است. اما ظاهراً این مجاز و غیر مجاز احتمالاً حلال و حرام است.

در صفحه ۴۴۹: صحبت از این است که در نواحی که اسلام به این نواحی رفته بود اگر کسی مسلمان می‌شد که هیچ و گرنه باید جزیه و خراج می‌داد و اگر دعوت را نمی‌پذیرفتند باید به عنوان محافظ مالیات سرانه می‌پرداختند. احتمال می‌دهم این محافظ چون ذمه و اهل ذمه را معاهد گویند.

در پاورقی همان صفحه بقیة الملتمس فی تاریخ الرجال اهل الاندلس احتمال می‌دهم بغیه باشد. نکات دیگری هم هست که به دلیل ضیق مجال از آنها صرف نظر می‌کنم و یک بار دیگر سیاس خردم را از سر کار خانم دکتر مشرف که حوصله کردند و عرایض بنده را شنیدند ابراز می‌دارم و مجدداً رنج و تلاشی را که در ترجمه این کتاب سترگ بر خود هموار کرده اند ارج می‌نهم و برایشان آرزومند توفیقات بیشتری هستم.

■ اگر درباره نشانه‌هایی از معارف بهاء‌ولد و تأثیرش بر مولوی در

مثنوی تحقیقاتی شده و تطبیقاتی انجام داده‌اید اشاره کنید تا بتوانیم دریافتی از این تطبیق و تأثیر داشته باشیم.

■ **مشرف:** من از دکتر یوسف ثانی تشکر می‌کنم که حداقل چند صفحه‌ای را با دقت بیشتر مطالعه کردند و امیدوارم در آینده از نظرات ایشان درباره کل متن بیشتر استفاده کنم. خیلی مهم است که یک نفر دقت صرف کند و اگر نکته‌ای به نظرش می‌رسد، صادقانه و صمیمانه بیان کند. من هم مطالب را در توضیح خواهیم گفت، نه در پاسخ.

فریس مایر یک دقت علمی و سواس گونه در انتقال مطالبی که از متن‌های مختلف نقل می‌شود، دارد اگر چه ابتدا تصمیم داشتم این نقل قول‌ها را از روی خود متن آلمانی ترجمه کنم، ولی جاهایی که نقل قول بود، دیدم ناچارم به متن عربی مراجعه کنم. مثلاً خیلی فرق می‌کند



در کلام ملاصدرا بگوییم واحد یا بگوییم احد در لانگاز آن فرق می‌کند. یا حتی در زبان عادی بگوییم مرکب یا بگوییم سوار.

به همین دلیل این دقت و سواس گونه‌ای که مایر دارد به حدی است که جملاتی که از عربی یا از فارسی به آلمانی برگردانده اگر آنها را کلمه به کلمه ترجمه کنیم چیزی تقریباً عین متن اصلی درمی‌آید، جز در مواردی مثل احد و واحد یا چیزهایی از این قبیل که باید حتماً به متن اصلی مراجعه کرد. به همین دلیل من ناچار بودم زحمت بسیار زیادی بکشم برای یافتن به این کتاب‌ها، چون این کتاب‌ها، چیزهایی نیست که در همه کتابخانه‌ها باشد. یادم است در کتاب صائن الدین تر که اصفهانی در آن چهارده رساله‌اش یک جا کلمه خیک باد آمده بود و این کلمه خیک را هیچ طوری اگر اصلش را نمی‌دیدم، نمی‌توانستم ترجمه بکنم. این دقت و سواس گونه‌ی مایر را مترجم همان طور که در مقدمه هم توضیح داده، رعایت کرده و در مقدمه این را هم گفتم که مواردی

که عین کتاب یا عین جمله نقل شده، مثل همین موردی که اشاره شد چون از کتاب **المعسول** نقل قول شده من عیناً با حفظ متن اصلی وفاداری و امانت را رعایت کردم، زیرا نقل قول بوده و باید عیناً همان طور حفظ می‌شد.

فقط این نیست، موارد دیگری هم هست از عارفان و نویسندگان دیگر چون احمد جام ژنده‌پیل از متن‌های مختلف که در اصل متن و حتی در خود **معارف** در اصل متن ما متوجه یک نوع کهنگی و آرکائیسیم می‌شویم که با فارسی امروز ما متفاوت است و آن جمله غلط نیست.

من نخواستم جملات را خیلی فارسی کنم، چون نویسنده هم چنین قصدی را نداشته که جملات کهن را به رنگ و بوی قرن بیستمی درآورد. من هم به پیروی از نویسنده، آرکائیسیم آنها را تا جایی که ممکن بوده، حفظ کردم. حتی تا جایی که کلمه دشمنی را دشمنانگی که گاهی بهاء ولد دشمنانگی نوشته، عیناً به همان صورت حفظ کردم.

این است که در بعضی موارد این رنگ و بوی کهن دیده می‌شود. البته من باز از حسن دقت ایشان سپاسگزارم در دو یا سه موردی که ایشان فرمودند هم در صفحه ۲۲۸ یک نقل قول از یک کتاب است و همچنین در صفحه ۲۳۴ نکته‌ای که ایشان فرمودند جمله از لحاظ فارسی روان نیست، علتش این است که خود فریتس مایر به هیچ عنوان سعی نکرده جملات غیرزبان خودش را برای مفهوم شدن، دستکاری کند و در مقدمه‌ای که خودش بر کتاب نوشته توضیح داده که عمد داشته که «ناصافی‌ها را یکدست نکند».

هدف مترجم هم این بوده که جمله همه جا از نظر دستوری درست باشد و کسی که متن را بخواند و در جریان زمینه متن قرار داشته باشد، متوجه سبک و سیاق مایر در این زمینه می‌شود و من نمی‌خواستم در سبک او دست ببرم، به خاطر رعایت امانت و حفظ رنگ و بوی اصلی. این توضیح را شاید لازم بود بدهم که فریتس مایر کسی است که هم زبانانش او را به خاطر اختراع یک زبان علمی جدید ستایش می‌کنند. یک کسی که نثرش برای هم زبانانش نامأنوس است و خانم گلرون شوبرت در مراسم فوت و بزرگداشت مایر در این باره سخنرانی بسیار جالبی دارد و می‌گوید مایر ابعاد زبان را گسترش داده است. مایر کسی است که درک کار او مستلزم این است که با ابعاد فکری کار او آشنا باشید. اینها عین رنگ و بوی اصلی است و من نخواستم جملات را زیاده فارسی زده کنم و در مقدمه هم این را گفته‌ام که بعضی جملات و بعضی ترجمه‌ها مثل راحت الحلقوم است و من تصورم این بود که شاید توضیحی که در مقدمه دادم، کافی باشد.

بعضی متن‌ها را دوست داریم روزنامه وار بخوانیم. متن مایر از این نوع نیست چون علاوه بر اینکه موضوعش موضوع مشکلی است، سبک نثر به خصوص مایر هم مزید بر علت می‌شود و اینکه یک زبان علمی و یک سبک نحوی به خصوص دارد، غیر از اینکه این استعداد به طور کلی در زبان آلمانی هست، مایر هم از هم زبانان خودش فراتر رفته، طوری که تحسین و اعجاب آنها را هم در این مورد برانگیخته و من در مقدمه این ترجمه را به خوردن نارگیل تشبیه کردم که خواننده باید با حوصله پوسته آن را جدا کند، بعد درونش را بشکند تا بتواند به شهد و میوه آن برسد. کتاب مایر یک چنین چیزی است. اول باید خودمان را آماده کنیم.

در مورد کلمه بغیه که اشاره شد که فتحه جابه‌جا گذاشته شده، ایشان درست می‌گویند و متوجه این فتحه شدند، من هم از ایشان به خاطر اینکه این فتحه را دیدند، تشکر می‌کنم.

اما در مورد سؤالی که درباره مقایسه **معارف** و **مثنوی** مطرح شد. همان طور که گفتم این تحقیقی است که حالا اهل قلم و اهل علم دنبال آن باید بروند. اما من بعضی موارد را از استاد فروزانفر نقل می‌کنم تا متوجه شوید چقدر این اثر گرانبهاست و چقدر ارزنده است که برای شناخت مولوی هم که شده باید این اثر را به دقت بکاویم و بررسی کنیم.

مولوی در جایی برای آیمیسمی که دارد برای خاک، بهار و... جان قائل است:

کم زخاکی چون که خاکی یار یافت

از بهاری صد هزار انوار یافت

در خزان چون دید او یار خلاف

در کشید او رو و سر زیر لحاف

این را مولوی از پدرش گرفته است. پدرش می‌گوید:

اگر نه خاک هوشیارستی اسرار خود را از دی دیوانه چگونه نگاه داشتی و دامن خود را از وی چرا در کشیدی و اگر نه یارشناس هستی در روی بهار چرا خندیدی و حاصل خود را بر وی چرا عرضه داری.

در یک مورد دیگر که در **معارف** آمده: باز نظر کردم دیدم که همه صورت و همه خیال از بی صورت و بی خیال می‌خیزد. یادآور تعبیر لاتین ex-nihilo است. مولوی می‌گوید:

صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد کانا الیه راجعون

خیلی از تعبیرات به صورت ناخودآگاه به کار رفته است. حتی جایی که یک اشاره علمی - کلامی نیست، مطلبی که همه ما با آن روبه‌رو هستیم، مثل محبت مادر در حق فرزندش. پدرش می‌گوید: «آخر بنگر که آن گریه و سوز را چگونه در چشم و دل مادر پدید آورده است» پسر می‌گوید:

حق هزاران صنعت و فن ساخته است

تا که مادر بر تو مهر انداخته است

نگاه نسبیت گرای مولوی:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

نسبیت گرایی مولانا خیلی به نگاه‌های امروزمین ما نزدیک است و مولانا چقدر در آن دوران مدرن بوده است. پدرش می‌گوید: «و نیز این زشتی چیزها به نسبت است نه مطلقاً» عین سخن پسرش است.

یا درباره مدح: این همه غزل‌ها که گفته‌اند مرچشم را ابرو را روی را این همه مر مدح است الله را.

مولوی عیناً همین حرف را در **مثنوی** می‌گوید:

زانکه خود مملوح جز یک بیش نیست

کیش‌ها زین روی جز یک کیش نیست

زانکه هر مدحی به نور حق رود

بر صور و اشخاص عاریت بود